

Bi-quarterly Journal of Legal Educations, No.1 (Serial 8), spring and summer 2019

General Rules Governing on Dissolution of Mandate Contract

AliReza AliPanah¹

Adel SalehiAref²

Contracts have been divided in 2 parts: promissory contracts and mandate contracts. This division has been originated from difference in creature of contract, contains difference in general rules. Dissolution of contracts is one of the most important cases that is affected from general rules. According to this, dissolution of mandate contracts doesn't follow the present general rules governing on contracts (that is related to promissory contract) and has its specific rules. Whith this explanation that doing the subject of mandate causes termination of mandate sometimes and in this way mandate will be dissolved. In some cases too cancelling of subject of mandate causes dissolution of that. Also, it is possible that person represented depredate mandate by withdrawal from it. The other things that dissolve mandate are death and incapacity of parties of mandate. So the dissolution of mandate contracts is related to termination of mandate in cases that will plays an important role in it. In these cases dissolution of mandate occurs subsequent of performing of juridical act and coercive factors don't play any role in that. On the other hand, there are cases that related to automatic cancellation that cause dissolution of mandate without needing will of person and it occurs with will of legislator.

Keywords: General Rules, Mandate Contracts, Dissolution, Termination, Automatic Cancelling.

¹Member of the faculty of Shahid Beheshti University

alipannah_a@yahoo.com

²Master of Private Law (Responsible Writer)

a.salehiaref@gmail.com

قواعد عمومی حاکم بر انحلال عقود نیابتی

علیرضا عالی پناه*
عادل صالحی عارف**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۳/۰۶
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۶/۱۲

چکیده

عقود به دو قسم عهدی و نیابتی تقسیم می‌شوند (۱). این تقسیم که نشأت گرفته از تفاوت در منشأ عقود است، تفاوت در قواعد عمومی را در بر دارد. انحلال عقود، یکی از مهم‌ترین مباحثی است که تحت تأثیر قواعد عمومی قرار می‌گیرد. بر این اساس، انحلال عقود نیابتی، تحت حاکمیت قواعد عمومی کنونی حاکم بر قراردادها (که ناظر بر عقود عهدی است) نبوده و از قواعد مختص به خود پیروی می‌کند. بدین توضیح که گاهی انجام مورد نیابت سبب خاتمه یافتن آن و نتیجتاً بلاموضوع شدن نیابت می‌شود و از این حیث، نیابت منحل می‌گردد. در مواردی نیز انتفاء موضوع نیابت سبب انحلال آن بشمار می‌رود. همچنین ممکن است منوب‌عنه با عدول از نیابت اعطایی، نیابت را از بین ببرد. موت و حجر طرفین نیابت نیز از دیگر موارد انحلال نیابت است. لذا انحلال عقود نیابتی در مواردی ناظر به فسخ (۲) نیابت است که اراده در آن دخالت دارد. در این موارد، انحلال نیابت متعاقب انجام عمل حقوقی به وقوع می‌پیوندد و عوامل قهری در آن نقشی ایفاء نمی‌کنند. از دیگر سو، مواردی نیز ناظر به انفساخ است که بدون احتیاج به اراده شخص و با اراده قانون‌گذار اسباب انحلال نیابت را فراهم می‌آورند.

واژگان کلیدی

قواعد عمومی، عقود نیابتی، انحلال، فسخ، انفساخ

مقدمه

نیابت در لغت به معنی جانشینی و جایگزینی و در اصطلاح عمل حقوقی است که به موجب آن یک نفر به دیگری اختیار می‌دهد که به نام او و برای او عمل یا اعمالی را انجام دهد (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۸: ۷۲۶). هر شخص برخوردار از اهلیت قانونی، اصولاً قادر است حقوق خود را شخصاً اعمال کند. اما در برخی موارد، اشخاص به دلایل گوناگون، یا امکان مباشرت در انجام امری را ندارند، یا اینکه به دلیل پاره‌ای از نیازهای اجتماعی، به اختیار خود از اعمال این اختیار اجتناب نموده و در اجرا یا تصرف در بخشی از حقوق خود به دیگری نیابت می‌دهند. لذا نیابت به عنوان استثنایی بر اصل عدم ولایت مورد پذیرش واقع گردیده و در عالم حقوق جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده است. ماهیت نیابت در میان فقها و حقوق‌دانان مورد اختلاف واقع شده است؛ برخی آن را در زمره عقود انگاشته و از آنجا که تحقق آن را منوط به قبول نائب دانسته‌اند، وجود دو اراده را در تشکیل آن ضروری می‌دانند (رک: محقق حلی، ۱۴۰۸: ج ۲: ۱۵۱ و شهید ثانی، ۱۴۲۴، ج ۴: ۳۶۷ و اصفهانی، ۱۴۲۲: ۵۰۷). دسته‌ای دیگر نیز نیابت را در زمره ایقاعات بر شمرده و برای تحقق آن اراده منوب‌عنه را کافی دانسته‌اند (طباطبایی یزدی، ۱۴۱۴، ج ۱: ۱۱۹). از آنجا که بررسی اقوال و آراء مختلف فقها و حقوق‌دانان در خصوص ماهیت نیابت از حوصله و موضوع مقاله حاضر خارج است، در این مقاله به بررسی موارد انحلال عقود نیابتی پرداخته و با تحلیل مواد پراکنده قانونی و آراء مختلف فقها، قواعد عمومی حاکم بر انحلال عقود نیابتی را تبیین می‌نماییم. بدیهی است بنیان نهادن قواعد عمومی در خصوص انحلال عقود نیابتی سبب پرهیز از جزئی‌نگری و بررسی موارد انحلال مصادیق مختلف نیابت بوده و چنانچه غیر از موارد مصرح در قانون مدنی، نیابتی به صورت عقد غیرمعین نیز پدیدار شود، از قواعد موصوف تبعیت خواهد نمود. بر این اساس، پس از تبیین مصادیق عقود نیابتی، موارد انحلال آن را ذیل دو عنوان فسخ و انفساخ بررسی می‌نماییم.

۱. مصادیق عقود نیابتی

در حقوق فرانسه به تبعیت از حقوق روم، نیابت را به «Mandate»، تعبیر نموده‌اند. اما در حقوق ایران بدون پرداختن به مفهوم عام نیابت، از عقود معین استفاده شده و به بیان موردی احکام حاکم بر آن‌ها پرداخته‌اند.

در حقوق ایران، شرکت، مضاربه، مزارعه، مساقات، جعاله، وکالت، ودیعه و عاریه از جمله عقود هستند که می‌توان نیابتی بودن آن‌ها را مورد بررسی قرار داد. در ذیل هریک از عقود فوق‌الذکر را مورد مذاقه قرار داده و نسبت به نیابتی بودن یا نبودن آن‌ها اظهار نظر می‌نماییم.

۱-۱. شرکت، مضاربه، مزارعه، مساقات

به دلیل شباهت‌هایی که میان این چهار عقد وجود دارد، همه آن‌ها را می‌توان ذیل عنوان واحدی مورد مطالعه قرار داد و قواعد یکسانی بر آن‌ها حاکم کرد؛ چرا که در هر چهار عقد مذکور، طرفین قرارداد در آورده‌های خود که حسب مورد مال، محصول و یا عمل است، ایجاد اشاعه کرده و در نتیجه و ماحصل آن با یکدیگر شراکت دارند. البته ضمن این ایجاد اشاعه، نیابت نیز وجود دارد که صرفاً دارای جنبه فرعی و تبعی است و داخل در ماهیت این دسته از عقود نمی‌باشد. لذا مُشْتَأً در هر چهار عقد مذکور، چیزی جز انشاء اشاعه و شرکت نیست و اگر در ضمن آن نیابتی هم وجود دارد، این نیابت به تبع آن مشارکت بوده و جنبه فرعی دارد و نمی‌تواند در شکل‌گیری ماهیت این دسته از عقود دخیل باشد. لذا این چهار تحت عنوان عقود مشارکتی قابل بررسی بوده و تحت شمول عقود نیابتی قرار نمی‌گیرند.

۱-۲. جعاله

طبق ماده ۵۶۱ قانون مدنی «جعاله عبارت است از التزام شخصی به اداء اجرت معلوم در مقابل عملی، اعم از اینکه طرف معین باشد یا غیر معین». از تعریف مذکور اینگونه برمی‌آید که مقنن نسبت به ماهیت حقوقی جعاله حکم صریحی ارائه نداده و به پیروی از تردیدی که میان فقها وجود دارد، در این باره سکوت اختیار کرده است. چرا

که از یک سو جعاله را در عداد عقود معین آورده و از سوی دیگر در تعریف جعاله از بکار بردن کلمه عقد خودداری نموده و از آن به التزام تعبیر کرده است. وانگهی، در ماده ۵۶۵ قانون مدنی، جعاله را تعهدی جایز تلقی نموده است. در بین فقها نیز نسبت به عقد یا ایقاع بودن جعاله اختلاف نظر وجود دارد. البته این اختلاف نظر صرفاً راجع به جعاله عام بوده و در جعاله خاص راه ندارد. چرا که شرایط صحت عقود از جمله اهلیت در جعاله عام نسبت به عامل شرط نبوده ولی در عین حال محکوم به صحت است.

با بررسی آراء فقها مشاهده می‌کنیم که دلایل آن دسته از فقهای که قائل به ایقاع بودن جعاله هستند از اعتبار بیشتری برخوردار است. بدین توضیح که اگرچه جعاله در عداد عقود معین آمده، ولی تعریفی که از جعاله شده، نشان دهنده ایقاع بودن آن است؛ زیرا تعیین عامل، قبول و توالی و تقارن ایجاب و قبول در آن شرط دانسته نشده است. علاوه بر آن، شرایط صحتی که برای عقود در نظر گرفته شده، در جعاله شرط نبوده و در صورتی که صغیر غیرممیز و یا حتی مجنون عمل مورد نظر را انجام دهند، مستحق جُعَل خواهند بود. همچنین در صورتی که شخصی در زمانی که جاعل در حال انشاء جعاله است، قصد عمل داشته باشد ولی بعداً منصرف شود، چنین انصرافی مانع از انجام مجدد مورد جعاله نخواهد بود و در صورت انجام آن شکی نیست که مستحق اجرت خواهد گردید. این موارد نشان دهنده این است که جعاله در زمره ایقاعات محسوب می‌شود؛ چرا که اگر انصراف عامل از انجام مورد معامله از باب فسخ تلقی شود، طبیعتاً ایجاب اولیه حیات خود را از دست می‌دهد و برای اینکه عامل بتواند مجدداً مورد جعاله را انجام دهد، نیازمند ایجاب جدید خواهد بود؛ حال آنکه در جعاله چنین نیست. در نتیجه جعاله یک ایقاع است (نجفی، ۱۴۰۴، ج ۳۵: ۱۸۹).

حقیقت جعاله، در تعریف قانون مدنی بر مبنای عهد و التزام تعبیر شده و تقریباً در هیچیک از تعاریفی که توسط فقها و حقوقدانان ارائه شده، از نیابت و یا اذن در مقام تبیین ماهیت جعاله هیچ استفاده‌ای نشده و عامل را صرفاً در مرحله اجرای جعاله مأذون از قبل جاعل دانسته‌اند. این در حالی است که تحلیل جعاله بر مبنای نظریه عمومی نیابت، با روح و فلسفه جعاله سازگاری بیشتری دارد. جعاله نهادی است که در آن جاعل شخص دیگری را مأمور می‌کند که کاری را برای او انجام دهد. در این صورت،

عامل نائب جاعل محسوب شده و اعمال او بسان اعمال خود جاعل خواهد بود. حال ممکن است به خاطر این عمل او، نسبت به اجرت ترازی صورت پذیرد و اجرت المسمی در جعاله شرط گردد و در صورت عدم ترازی، اجرت المثل جابر عمل عامل خواهد بود. بنابراین جعاله عبارت می‌شود از «اعطای نیابت در عمل مادی» و جعل در تبیین ماهیت آن هیچ نقشی ندارد؛ چرا که بعنوان شرط ضمنی و فرعی در جعاله منظور می‌گردد.

۳-۱. وکالت، ودیعه و عاریه

تحلیل این سه قرارداد در قانون مدنی ایران بر مبنای نیابت صورت پذیرفته است؛ این امر مستنبط از فقه بوده و به تبع نظریات فقها مورد پذیرش قانون‌گذار مدنی ما قرار گرفته است. چه زمانی که فقها این عقود را مورد بررسی قرار می‌دهند، آنها را بر مبنای نیابت تعریف می‌نمایند. مثلاً در تعریف وکالت آورده اند: «وَهِيَ إِسْتِنَابَةٌ فِي التَّصَرُّفِ» (شهید اول، ۱۴۱۰: ۱۵۹ و حلی، ۱۳۸۷: ج ۲: ۳۳۳) و آنجا که از ودیعه سخن گفته‌اند، آن را به «إِسْتِنَابَةٌ فِي الْحِفْظِ» تعریف نموده‌اند (حلی، ۱۴۰۸: ۱۲۹). در مورد عاریه اختلاف نظر وجود دارد که آیا می‌توان آن را ذیل نیابت تعریف نمود یا نه. قانون مدنی در ماده ۶۳۵ عاریه را به اجازه انتفاع مجانی تعریف نموده که البته منظور قانون‌گذار از اجازه در اینجا اذن است. با دقت در تعریف درمی‌یابیم که چنین تعریفی نمی‌تواند تعریف عاریه باشد؛ چرا که اذن در انتفاع مجانی همان اباحه است و شامل عاریه نمی‌گردد. ثمره دقت به این تفاوت در این است که در اباحه تصرف، بقای مال مورد انتفاع شرط نیست؛ ولی موضوع عقد عاریه تنها می‌تواند آن چیزی باشد که با بقای اصلش بتوان از آن منتفع گردید (نجفی، ۱۴۰۴، ج ۲۷: ۱۶۹).

حقیقت آن است که عاریه نیز همانند وکالت و ودیعه در زمره ی نیابت است و می‌توان از آن به «إِسْتِنَابَةٌ فِي الْإِنْتِفَاعِ» تعبیر نمود. دلیل این امر هم واضح و روشن است. همانگونه که هر فرد طبق قاعده ی «الْأَنْسُ مُسَلِّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ» (طوسی، ۱۴۰۷، ج ۳: ۱۷۶) می‌تواند نسبت به مایملک خود هرگونه تصرفات مالکانه‌ای که می‌خواهد

انجام دهد، می‌تواند این اختیار را به دیگری نیز واگذار نماید. یکی از این تصرفات مالکانه انتفاع از مال است. در نتیجه عاریه عبارت می‌شود از «نیابت در انتفاع». نتیجه آنکه در حقوق مدنی ایران تنها با چهار قرارداد وکالت، ودیعه، عاریه و جعاله مواجه هستیم که تحت شمول قواعد نیابت قرار می‌گیرند. در ادامه به بررسی موارد انحلال این عقود خواهیم پرداخت.

۲. فسخ نیابت

فسخ در لغت به معنای نقض، زائل گردانیدن، شکستن و تباہ کردن آمده است (عمید، ۱۳۸۹: ۷۹۶). در اصطلاح حقوقی نیز به معنای پایان دادن به حیات حقوقی قرارداد به وسیله یکی از طرفین قرارداد و یا شخص ثالث می‌باشد. بر این اساس، فسخ، انشای یکجانبه انحلال یک ماهیت حقوقی بوده و در زمره ایقاعات است. همچنین از آنجا که یک عمل حقوقی است، تحت شمول مقررات ماده ۱۹۰ قانون مدنی بوده و وجود قصد، رضا و اهلیت در انشاء آن لازم و ضروری است. البته توجه به این نکته که فسخ در زمره حقوق قرار دارد و حکم نمی‌باشد، امکان اسقاط حق فسخ را نتیجه می‌دهد. بر همین اساس ماده ۶۷۹ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «موکل می‌تواند هر وقت بخواهد وکیل را عزل کند مگر اینکه وکالت وکیل و یا عدم عزل در ضمن عقد لازمی شرط شده باشد». علاوه بر موارد مذکور، اشتراط وکالت ضمن عقد جایز و نیز اشتراط عدم عزل ضمن عقد جایز (از جمله خود وکالت) نیز از موارد اسقاط حق فسخ بشمار می‌روند. (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ج ۲: ص ۱۰۶).

۲-۱. عدول از نیابت

«عدول از نیابت» تنها مصداقی است که می‌توان ذیل فسخ نیابت به بررسی آن پرداخت. در توضیح این مطلب ماده ۲۱۹ قانون مدنی که بیانگر قاعده لزوم است مقرر می‌دارد: «عقودی که بر طبق قانون واقع شده باشد، بین متعاملین و قائم مقام آنها لازم‌الاتباع است مگر اینکه به رضای طرفین اقاله یا به علت قانونی فسخ شود». بر این

اساس، در موارد تردید در لزوم یا جواز عقد، اصل بر لزوم آن است؛ مگر آنکه به موجب قانون جایز شمرده شده باشد. نیابت از استثنائات این قاعده محسوب شده و همانطور که نظر مشهور فقها بر آن تأکید دارد، متصف به وصف جواز هستند. همچنین از آنجا که در مصادیق مختلف نیابت، مصلحت نائب و منوب‌عنه ملحوظ نظر عقلاً قرار می‌گیرد و اصولاً با نظم عمومی سر و کار ندارد، جواز نیابت، یک جواز حقی است؛ یعنی جوازی است که با اراده طرفین معامله مرتبط بوده و طرفین معامله می‌توانند ضمن یک توافق، از آن عدول نمایند. لذا همانطور که نائب تکلیفی در انجام مورد نیابت ندارد، آن کسی که حق دارد برای پیشبرد امور خود نائب تعیین کند نیز می‌تواند هر وقت که بخواهد از نیابت عدول کند و این امر برگرفته از سیره عقلاست.

در تحلیل استثناء بودن نیابت از اصالة اللزوم می‌توان گفت که خروج نیابت از اصالة اللزوم یک خروج موضوعی و تخصصی است (شهید اول، ترجمه و تبیین اسداله لطفی، ۱۳۶۹: ۴۵)؛ بدین معنا که از آنجا که در نیابت اساساً التزام و تعهدی وجود نداشته و در مقابل عقود عهدی قرار می‌گیرند و بخاطر تشابهاتی که با عقد دارند (از جمله وجود طرفین و اشتغال آنها بر ایجاب و قبول) مسامحتاً نام عقد به خود گرفته‌اند، از شمول اصالة اللزوم خارج می‌باشند (نائینی، ۱۴۱۳، ج ۱: ۸۲).

در خصوص حکم ماده ۶۷۹ قانون مدنی، روشن است که موکل (منوب‌عنه) ملزم به توجیه عمل خود برای عزل وکیل (نائب) نیست و در عدول از نیابت اختیار تام دارد. مگر اینکه به طریقی نیابت به ماهیتی غیرقابل عدول تبدیل شده باشد که در آن صورت امکان عدول از نیابت وجود ندارد. اگرچه ماده مذکور در باب وکالت بیان شده، اما هیچ خصوصیتی برای وکالت در این زمینه متصور نبوده و با استناد به جایز بودن کلیه نیابت که مورد پذیرش مشهور فقها و حقوق‌دانان و به تبع آن قانون مدنی واقع گردیده، می‌توان در خصوص سایر نیابت‌ها نیز از «عدول از نیابت» بعنوان یکی از طرق انحلال سخن گفت.

البته ماده ۶۸۰ قانون مدنی، کلیه اموری را که وکیل قبل از رسیدن خبر عزل به او در حدود وکالت انجام می‌دهد، نسبت به موکل نافذ دانسته است. این در حالی است که برخی از فقها صرف اراده ابراز شده موکل دائر بر عزل وکیل را برای انحلال وکالت کافی دانسته و فسخ وکالت را متوقف بر علم وکیل ندانسته‌اند. بر این اساس، کلیه

تصرفاتی که وکیل پس از عزل انجام می‌دهد محکوم به بطلان خواهد بود (طوسی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۳۶۷). دلایل مختلفی برای این قول بیان شده که مختصراً به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. هیچ تفاوتی میان فسخ وکالت با فسخ سایر عقود مشاهده نمی‌شود و همانگونه که در سایر عقود، اراده فرد می‌تواند به حیات حقوقی عقد پایان دهد، اراده موکل نیز برای انحلال عقد کفایت می‌کند (ایزانلو و میرشکاری، ۱۳۸۸: ۵۴). وانگهی، آنجا که ایجاد و انشاء یک ماهیت حقوقی (نیابت) متوقف بر دو اراده نبوده و با انشای منوب‌عنه پا به عرصه وجود می‌نهد، به طریق اولی انحلال آن متوقف بر دو اراده نخواهد بود. اما ممکن است در برخی از مصادیق نیابت (همچون وکالت)، علاوه بر نائب و منوب‌عنه، حقوق اشخاص ثالثی نیز در میان باشد که عدم اطلاع نائب و نیز اشخاص ثالث مذکور از انحلال نیابت، می‌تواند به حقوق اشخاص ثالث لطمه وارد آورد. بنابراین در مواردی که حقوق اشخاص ثالث به حیطة نیابت ورود پیدا می‌کند، اطلاع نائب از عزل لازم و ضروری است و در صورت عدم اطلاع، اعمال او نسبت به نائب نافذ خواهد بود (ایزانلو و میرشکاری، ۱۳۸۸: ۵۵)

۲. جواز، از خصوصیات نیابت است و از این حیث، منوب‌عنه باید بتواند هر موقع که می‌خواهد نیابت را منحل کند. لذا هرگونه مانعی که این آزادی منوب‌عنه را محدود کند (مثل لزوم اطلاع دادن به نائب)، سبب انقلاب ماهیت نیابت از حیث دوام خواهد گردید. لیکن نکته‌ای که باید به آن توجه نمود، آن است که شرط مذکور، به هیچ وجه آزادی منوب‌عنه را تحت‌الشعاع قرار نداده و ماهیت نیابت را از جواز به لزوم منقلب نمی‌کند؛ بلکه چنین شرطی صرفاً ناظر به تأثیر فسخ است. بعبارت دیگر، منوب‌عنه این آزادی و اختیار را دارد که هر موقع که بخواهد، نائب را از نیابت عزل نماید و لزوم آگاه نمودن نائب از عزل را نمی‌توان محدود کننده این آزادی دانست. نتیجه آنکه اثر فسخ زمانی ظاهر می‌شود که نائب از آن اطلاع پیدا کند (ایزانلو و میرشکاری، ۱۳۸۸: ۵۶)

۳. مرحوم محقق اردبیلی در استدلالی که برای نظریه مذکور بیان نموده، از مصلحت موکل سخن گفته است. با این توضیح که ممکن است برای موکل، مصلحتی در عزل رخ داده باشد و امکان اعلام یا اشهاد نیز فراهم نباشد. در این صورت، عدم

پذیرش اراده موکل بر عزل، موجبات تضرر موکل را فراهم می‌آورد (مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳، ج ۹: ۵۴۰). اما حقیقت آن است که همانگونه که ممکن است لزوم اعلام، سبب تضرر موکل گردد، عدم لزوم اعلام نیز ممکن است سبب ورود ضرر به وکیل و ثالث گردد. چرا که ممکن است بدون اطلاع از انحلال وکالت، نسبت به مورد وکالت اقدام به انعقاد معامله نمایند که در صورتی که صرف اراده موکل را در انحلال وکالت کافی بدانیم، اقدام آنان فضولی بوده و ید شخص ثالث بر مال موضوع وکالت، غاصبانه تلقی می‌شود. لذا در تعارض ضررین که اعمال حق از جانب صاحب حق موجب ضرر دیگری شده و عدم اعمال آن موجب ضرر خود صاحب حق می‌شود، کسی برای تحمل ضرر مستحقتر است که سود می‌برد و در ما نحن فیه، موکل از معامله وکیل و ثالث متنفع شده و لذا ضرر وارد بر موکل نسبت به ضرر وارد بر وکیل یا ثالث، ضرری خفیف‌تر و قابل قبول می‌باشد (ایزانلو و میرشکاری، ۱۳۸۸: ۵۷).

۴. برخی از فقها نظیر مرحوم محقق بحرانی با این استدلال که ماهیت عزل ایقاع بوده و از این حیث به اراده و رضای وکیل احتیاجی نیست، نتیجه گرفته‌اند که نیازی به علم او نیز نمی‌باشد. این در حالی است که شرط علم در اثرگذاری عزل، منافاتی با ایقاع بودن آن ندارد. چرا که ایقاع بودن عزل به معنی آن است که صرفاً یک اراده در تحقق آن دخالت دارد. در نتیجه از آنجا علم و آگاهی امری غیر از رضایت است، اشتراط آن خدشه‌ای به ایقاع بودن عزل وارد نمی‌آورد (ایزانلو و میرشکاری، ۱۳۸۸: ۵۷).

بنا بر آنچه که بیان شد، می‌توان گفت در مصادیقی از نیابت که منافع و حقوق اشخاص ثالث به حیطة نیابت وارد می‌شود، تمامی اقداماتی که نایب در فاصله عزل تا اطلاع از عزل انجام می‌دهد، نسبت به منوب‌عنه نافذ است. نکته قابل توجه آن است که نیابت، با اراده منوب‌عنه از بین می‌رود؛ اما تا رسیدن خبر عزل به نایب، تمامی اقدامات او نسبت به منوب‌عنه نافذ و معتبر است. لذا حکم ماده ۶۸۰ قانون مدنی ناظر به نفوذ اقدامات وکیل است و نه بقای حقوقی وکالت. زیرا به نظر می‌رسد مقصود قانون‌گذار از وضع چنین ماده‌ای جلوگیری از انجام معاملات فضولی بوده است؛ لذا همینکه اقدامات نایب را نافذ بدانیم، هدف قانون‌گذار محقق شده و نیازی به ابقای نیابت نمی‌باشد (ایزانلو و میرشکاری، ۱۳۸۸: ۷۷).

۲-۲. استعفای نایب

علاوه بر عزل بعنوان یکی از موارد فسخ نیابت، مشهور فقها و حقوق‌دانان و به تبع آن قانون مدنی در ماده ۶۷۸ خود، استعفای نایب را نیز از جمله طرق انحلال ذکر نموده‌اند. این عقیده تا حدودی قابل انتقاد به نظر می‌رسد. زیرا علی‌رغم اینکه قانون مدنی در ماده ۶۷۸ خود صراحتاً استعفای وکیل را بعنوان یکی از موارد انحلال وکالت ذکر نموده، در ماده ۶۸۱ آثار ایقاع بودن وکالت را پذیرفته و مقرر داشته «بعد از اینکه وکیل استعفا داد، مادامی که معلوم است موکل به اذن خود باقی است، می‌تواند در آنچه وکالت داشته اقدام کند». روشن است که حکم ماده اخیرالذکر زمانی منطقی به نظر می‌رسد که وکالت را در زمره ایقاعات بدانیم؛ زیرا در صورت عقد بودن وکالت، بنا بر حکم ماده ۶۷۸ قانون مذکور، به محض استعفای وکیل، وکالت منحل شده و ایجاد آن نیازمند ایجابی دوباره است. بعبارت دیگر، با استعفای وکیل، ایجاب ابرازی از سوی موکل، حیات خود را از دست می‌دهد و چنانچه وکیل بخواهد بعداً موضوع وکالت را انجام دهد، محتاج صدور ایجابی مجدد از سوی وکیل خواهد بود. بر این اساس باید گفت چنانچه وکالت را عقد و استعفای وکیل را سببی برای انحلال آن تلقی کنیم، حکم ماده ۶۸۱ معنایی جز بقای عقد وکالت نخواهد داشت. این در حالی است که ماده ۶۷۸، استعفای وکیل را از موارد انحلال وکالت بر شمرده است. روشن است که با انحلال وکالت، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند تا بتواند منشأ اثر حقوقی واقع شود (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ج ۴: ۱۲۴). پس چگونه می‌توان گفت بعد از اینکه وکیل استعفا داد، مادامی که معلوم است موکل به اذن خود باقی است، می‌تواند در آنچه وکالت داشته اقدام کند؟ لذا به روشنی تعارض میان مواد مذکور فهمیده می‌شود. اما چنانچه وکالت را ایقاع بدانیم، تنها راه فسخ آن، اراده موکل است و همانگونه که قبول وکیل در انعقاد وکالت نقشی ندارد، استعفای او نیز در انحلال آن اثری ندارد. نهایتاً با عدم انجام مورد وکالت، اثری در عالم خارج محقق نمی‌گردد. اما این بمعنی از بین رفتن وکالت نیست. بلکه وکالت محقق شده و باقی است و در صورت عدم رضایت موکل به انجام مورد نیابت، اثر وکالت ظاهر نمی‌گردد.

۳. انفساخ نیابت

منظور از انفساخ، از بین رفتن خود به خود و قهری قرارداد است. قهری بودن انحلال به این معنی است که عقد بدون اینکه نیاز به عمل حقوقی اضافی باشد، خود به خود از بین می‌رود و حق انتخاب برای طرفین و یا دادگاه باقی نمی‌ماند. بنابراین، قهری بودن انحلال منافاتی با ارادی بودن سبب آن ندارد. پس منشأ این انحلال ممکن است تراضی و یا حکم قانون باشد. لذا قهری بودن انفساخ، وجه مشترک میان تمامی مصادیق آن است و همین قهری بودن آن را از فسخ که با اعمال اراده یک طرف واقع می‌شود متمایز می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۴، ج ۵: ۳۴۲). «از بین رفتن متعلق نیابت» و «موت و حجر» از جمله موارد انفساخ نیابت محسوب می‌شود که در ادامه به آن‌ها می‌پردازیم:

۳-۱. از بین رفتن متعلق نیابت

ماده ۶۸۳ قانون مدنی در باب وکالت از «از بین رفتن متعلق وکالت» سخن گفته است. هرچند ماده مذکور در خصوص وکالت آمده، لیکن خصوصیتی در مورد وکالت نداشته و می‌توان آن را به سایر نیابت‌ها نیز تسری داد و بعنوان قاعده‌ای عمومی در انفساخ نیابت از آن بهره گرفت. ماده مذکور مقرر می‌دارد: «هرگاه متعلق وکالت از بین برود، یا موکل عملی را که مورد وکالت است خود انجام دهد، یا بطور کلی عملی که منافی با وکالت وکیل باشد به جا آورد مثل اینکه مالی را که برای فروش آن وکالت داده بود خود بفروشد، وکالت منفسخ می‌شود.»

ماده مذکور صراحتاً از سه عنوان «از بین رفتن متعلق وکالت»، «انجام مورد وکالت» و «بجا آوردن عمل منافی با وکالت» یاد نموده، اما همه آن‌ها از حیث دلیل انفساخ مشترک است. جز اینکه انجام مورد وکالت و بجا آوردن عمل منافی با وکالت، گذشته از منتفی ساختن موضوع، نسخ ضمنی آن نیز بشمار می‌رود. نتیجه آنکه با استفاده از ماده ۶۸۳ قانون مدنی، از بین رفتن متعلق نیابت را می‌توان در یکی از چهار حالت ذیل بررسی نمود. البته ممکن است تمام حالاتی که ذکر می‌کنیم، در کلیه نیابت‌ها موضوعیت نداشته باشد. اما از آنجا که مقاله حاضر در پی تمهید قواعد عمومی حاکم بر انحلال نیابت است، بعنوان قواعدی کلی آن‌ها را ذکر می‌نماییم:

۱-۱-۳. از بین رفتن متعلق نیابت بواسطه انقضای مدت نیابت

چنانچه انجام مورد نیابت، مقید به زمان بوده و نایب انجام آن در مدت زمان مشخصی از نایب خواسته شده باشد، در صورت انقضاء مدت نیابت، متعلق نیابت نیز از بین رفته و انجام آن منتفی می‌گردد. بعبارت دیگر، از آنجا که انجام موضوع نیابت در مدت زمانی مشخص از نایب درخواست گردیده، با انقضای مدت تعیین شده، دیگر انجام نیابت برای منوب‌عنه مطلوبیت نداشته و نتیجتاً نیابت خاتمه می‌یابد. مثلاً چنانچه شخصی اتومبیل خود را برای مدت یک ماه به دیگری عاریه (نیابت در انتفاع) دهد، پس از گذشت مدت زمان مزبور، نیابت اعطایی از بین رفته و خاتمه می‌یابد.

۱-۲-۳. از بین رفتن متعلق نیابت بواسطه عمل نایب

چنانچه نیابت از جمله اموری باشد که با انجام مورد نیابت، موضوع آن منتفی می‌شود، انجام مورد نیابت توسط نایب، باعث انتفاء موضوع نیابت و از بین رفتن آن شده و نتیجتاً نیابت خاتمه می‌یابد. مثلاً چنانچه جهت فروش خانه به دیگری وکالت داده شود، با فروش خانه، نیابت خاتمه یافته و منحل می‌شود.

۱-۳-۳. از بین رفتن متعلق نیابت بواسطه عمل منوب‌عنه

چنانچه بواسطه عمل منوب‌عنه، موضوع نیابت منتفی گردد، مثل اینکه جهت فروش خانه به دیگری وکالت داده شود و خود موکل (منوب‌عنه) نسبت به فروش آن اقدام کند (انجام مورد نیابت توسط خود منوب‌عنه) و یا اینکه آن را به دیگری هبه کند (انجام عمل منافعی با نیابت)، در این صورت نیز موضوع نیابت منتفی شده و با از بین رفتن آن نیابت منحل می‌گردد.

لازم به ذکر است برخی در بحث وکالت، حکم اقدام موکل در انجام مورد وکالت را با حکم عزل (که باید خبر عزل به وکیل برسد) یکی دانسته و اینگونه ابراز عقیده نموده‌اند که «اگر انجام مورد وکالت حکمی برخلاف حکم عزل داشته باشد، به موکل اجازه فرار از قانون و حيله شرعی را داده‌ایم. موکلی که می‌بیند برای تأثیر عزلش باید وکیل را خبردار کند، برای رهایی از این قید، خود، موضوع وکالت را انجام می‌دهد و از

همین طریق به نتیجه‌ای مشابه عزل می‌رسد. بی آنکه نیازی به اطلاع دادن به وکیل باشد. پس بهتر این است که حکم این دو مورد همسان باشد؛ به ویژه آنکه این هر دو اعمالی ارادی هستند با این تفاوت که در یکی انحلال وکالت اثر مستقیم عمل است و در دیگری اثر غیرمستقیم. یعنی با انجام مورد وکالت، موضوعی برای وکالت نمی‌ماند و از این طریق وکالت منحل می‌شود. ثانیاً باید به یاد داشت که در این مورد بر خلاف فوت و حجر که موکل فاقد قدرت برخوردار از تکلیف بود، می‌تواند عهده‌دار تکلیف اطلاع‌رسانی باشد. بنابراین بار کردن این تکلیف بر دوش او خلاف منطبق نخواهد بود.» (ایزانلو و میرشکاری، ۱۳۸۸: ۷۶). این استدلال در جایی قوت می‌گیرد که پس از فروش کالایی که وکیل وکالت در فروش آن را داشته است، قیمت کالا افزایش پیدا کرده و موکل به قصد سوء استفاده، رأساً آن را به فروش رسانده و مدعی فروش کالا قبل از اقدام وکیل گردد. البته امکان سوء استفاده موکل از شرایط مذکور، دلیل بر آن نیست که حکم اقدام موکل در انجام مورد وکالت را با حکم عزل یکی بدانیم؛ زیرا حکم ماده ۶۸۰ قانون مدنی در خصوص عزل، حکمی استثنایی بوده و نمی‌توان آن را به موارد مشابه تسری داد. لذا در فرض مذکور، بار اثبات اینکه معامله موکل قبل از معامله وکیل صورت پذیرفته، بر دوش موکل است که در صورت اثبات امر مذکور، معامله موکل صحیح تلقی می‌گردد. بدیهی است نفوذ عمل منوب‌عنه مانع از آن نخواهد بود که وکیل را مستحق دریافت اجرت و یا خسارات احتمالی متحمله بدانیم.

۴-۱-۳. از بین رفتن متعلق نیابت بواسطه وقوع حوادث خارجی

چنانچه مورد نیابت بواسطه وقوع حوادث خارجی و یا اقدام شخص ثالث از بین برود و موضوع نیابت منتفی گردد، نیابت خاتمه یافته و منحل می‌شود. مثل اینکه متعاقب اعطای وکالت فروش خانه به دیگری، بر اثر زلزله خانه ویران گردد. در این صورت دیگر خانه‌ای در عالم خارج موجود نیست تا وکیل وکالت در فروش آن را داشته باشد. یا اینکه حیوانی که به دیگری بعنوان عاریه داده شده است، بمیرد. در این صورت عاریه فاقد موضوع و منحل می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ج ۴: ۱۹۷).

۲-۳. موت و حجر

ماده ۶۷۸ قانون مدنی یکی از طرق انقضای وکالت را موت یا جنون وکیل یا موکل دانسته است. همچنین در ماده ۶۷۰، به انحلال وکالت از طریق موت اشاره شده است. ماده ۶۸۲ آن قانون نیز محجوریت موکل را سبب بطلان وکالت دانسته است. لیکن امر مزبور اختصاص به وکالت ندارد. چرا که ماده ۹۵۴ قانون مدنی مقرر داشته: «کلیه عقود جایزه به موت احد طرفین منفسخ می‌شود و همچنین به سفته در مواردی که رشد معتبر است». (۳) اگرچه ماده اخیرالذکر نامی از جنون به میان نیاورده، اما به نظر می‌رسد حکم ماده مذکور، جنون را نیز شامل می‌شود. زیرا چگونگی ممکن است که سفته از اسباب انفساخ شمرده شود ولی جنون چنین اثری نداشته باشد؛ حال آنکه حجر مجنون به مراتب بیشتر از سفته است و اعمال مجنون بکلی باطل ولی سفته صرفاً در امور مالی محجور است و در قراردادی که رشد معتبر نباشد، می‌تواند طرف آن واقع شود. لذا با تمسک به قیاس اولویت می‌توان حکم ماده مذکور را به جنون نیز تسری داد (کاتوزیان، ۱۳۹۴، ج ۱: ۴۴).

در خصوص علت انفساخ عقد جایزه به موت و حجر، پاسخ جامع و دقیقی ارائه نگردیده است. برخی گفته‌اند چون در عقد جایزه هر یک از طرفین اختیار بر هم زدن عقد را دارند، هر حادثه‌ای که این اختیار و امکان اجرای آن را از بین ببرد، باید موجب انفساخ عقد شود. بر این اساس، موت و حجر نیز از آنجا که اختیار مذکور را از بین می‌برد، سبب انحلال عقد جایزه می‌گردد. اما این استدلال قابل خدشه است؛ زیرا کسی که تصمیم بر انعقاد عقدی می‌گیرد، تمام جوانب و آثار آن را در نظر گرفته و مادامی که دلیلی بر انصراف از تصمیم وی ظاهر نگردد، از آن باز نمی‌گردد. لذا نمی‌توان بر مبنای اراده مفروض یا ضمنی او، در مواردی که به دلیل موت یا حجر توانایی اتخاذ تصمیمی دیگر را از دست می‌دهد، عقد را منحل دانست. علاوه بر این، چنانچه استدلال فوق را مورد پذیرش قرار بدهیم، ناگزیر از آن هستیم که در هر عمل قابل رجوعی، موت یا حجر طرفین یا یکی از آنها را در حکم انصراف تلقی نماییم؛ این در حالی است که در وصیت که عملی قابل رجوع است، سفته و جنون موصلی، به هیچ وجه باعث انحلال وصیت نیست. همچنین، با اینکه هبه پس از تسلیم موضوع آن به متبهد نیز قابل رجوع است، جنون و سفته واهب، عقد را منفسخ نمی‌کند. لذا ملاحظه می‌شود که اگرچه حکم

ماده اخیرالذکر، ناظر به کلیه عقود جایز است، اما در واقع، عقود جایز خصوصیتی در این خصوص نداشته و برخی از آنها نظیر رهن (نسبت به مرتهن) و هبه، بوسیله موت منفسخ نمی‌شوند. در نتیجه مبنای حکم ماده ۹۵۴ قانون مدنی را باید در امر دیگری جستجو نمود. به نظر می‌رسد هر جا قصد طرفین از ایجاد یک ماهیت حقوقی، ایجاد حق و تکلیف نباشد و بخواهند در اجرای عملی به دیگری اذن یا نیابت دهند و یا اینکه نظارت خود را بر انجام آن کار به نحوی باقی گذارده و با اراده خود صرفاً تولید اباحه نمایند، آن ماهیت حقوقی متصف به و صف جواز خواهد بود. از طرفی، چون اذن جنبه استمراری داشته و بدون اراده آذن، ارتباطش با مصدر خود قطع نمی‌گردد، هر امری که سبب از بین رفتن مصدر اذن شود، ارتباط میان اراده و اذن را قطع نموده و آن را از بین می‌برد. به همین دلیل، تنها در عقود نیابتی است که موت، جنون و سفه سبب انحلال عقد می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۴، ج ۱: ۴۵).

این استدلال در کلام فقها نیز اینگونه مشاهده می‌گردد که اهلیت در عقودی که مقوم به اذن هستند، باید استمرار داشته باشد. لذا انقطاع آن باعث انحلال این عقود می‌شود. بنابراین موت که از عوامل انقطاع اهلیت محسوب می‌شود، فقط در این دسته از عقود مؤثر واقع می‌گردد نه در کلیه عقود جایز (همدانی، ۱۴۱۷، ج ۱۴: ۵۵۴). همچنین مرحوم صاحب عروه در نقد کلام مرحوم صاحب جواهر (دائر بر اینکه هبه باعنایت به اینکه به موت و جنون منفسخ نمی‌شود، می‌تواند عقد لازم باشد)، اینگونه استدلال نموده که عدم انفساخ هبه به جنون و مانند آن منافاتی با جایز بودن عقد هبه ندارد؛ زیرا آنچه فقها در خصوص انفساخ عقد در اثر موت و جنون بیان نموده‌اند، مربوط به عقود اذنی (نیابتی) است نه عقودی نظیر هبه که صرفاً جایز بوده و اذن و نیابت در آن راه ندارد (طباطبایی یزدی، ۱۴۱۴، ج ۱: ۱۷۰).

بر اساس آنچه که بیان شد، می‌توان نتیجه گرفت که حکم ماده ۹۵۴ قانون مدنی، ناظر به عقود جایز نیابتی است که در آن اذن و اعطای نیابت وجود دارد. لذا از آنجا که استمرار بر اذن و قصد، از جمله ارکان اصلی نیابت می‌باشد و با موت یا حجر، شخصیت فرد از بین رفته و زائل می‌گردد، نیابت نیز منحل شده و از بین خواهد رفت (امامی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۲۴۰). در ادامه هریک از موت و حجر را مستقلاً مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱-۲-۳. موت

همانگونه که گفته شد، مستفاد از مواد ۶۷۰، ۶۷۸ و ۹۵۴ قانون مدنی، نیابت به موت احد از طرفین منفسخ می‌شود. حقیقت انفساخ نیابت در اثر موت، به ماهیت نیابت برمی‌گردد. توضیح آنکه نیابت از جمله اموری است که در آن قصد، رضا و اهلیت حدوداً و بقائاً از جمله شرایط صحت تلقی شده و لذا با زوال هر یک، نیابت اعطایی در معرض انحلال قرار می‌گیرد. بر این اساس، از آنجا که موت شخص سبب زوال شخصیت و به تبع آن از بین رفتن قصد، رضا و اهلیت می‌گردد، انحلال نیابت را در پی دارد. در خصوص فوت نایب نیز باید گفت که از آنجا که نیابت از جمله اموری است که اصولاً شخصیت نایب در شکل‌گیری آن اهمیت دارد، با فوت وی و انتفاء وجودی او، نیابت نیز منتفی شده و از بین می‌رود. همچنین، در اثر فوت، اذن نیز که استمرار آن در نیابت شرطیت داشته، مرتفع شده و از این حیث نیز نیابت اعطایی قوت و اعتبار خود را از دست می‌دهد. وانگهی، چنانچه نیابت مربوط به امور مالی منوب‌عنه باشد، از آنجا که با موت او دارائی اش به ورثه منتقل می‌گردد، تمامی تصرفات نایب در مورد نیابت فضولی تلقی شده و به خودی خود منشأ اثر نخواهد بود؛ هرچند که نایب از فوت منوب‌عنه مطلع نباشد (امامی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۲۳۹). در این خصوص، به هیچ وجه نمی‌توان با تمسک به ماده ۶۸۰ قانون مدنی، تمامی اموری که نایب قبل از رسیدن خبر فوت منوب‌عنه انجام داده را نافذ دانست. زیرا ماده مذکور در مقام بیان یک حکم استثنایی و صرفاً در خصوص عزل است. خصوصاً آنکه فقهای امامیه نیز بر این عقیده هستند که نفوذ اعمال وکیل پیش از آگاهی از آگاهی از عزل موکل حکمی استثنایی است که نمی‌توان به کمک قیاس، آن را درباره موت و جنون نیز اجرا نمود. همچنین در عزل، موکل وظیفه دارد که عدم انجام مورد نیابت را به اطلاع نایب برساند و در صورتی که در این زمینه کوتاهی ورزد، خود مسئول نتایجی است که در اثر انجام مورد نیابت به بار می‌آید. لیکن در خصوص فوت، چنین فرضی مطرح نیست؛ زیرا پس از فوت منوب‌عنه، کلیه دارایی وی به ورثه منتقل شده و ورثه هیچ وظیفه‌ای در خصوص مطلع نمودن نایب ندارند (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ج ۴: ۱۹۴).

حال سؤالی که باید به آن پاسخ دهیم، آن است که چنانچه نیابت، از طریق اشتراط ضمن عقد خارج لازم، اشتراط ضمن عقد خارج جایز و یا اشتراط ضمن خود نیابت به ماهیتی غیرقابل عدول تبدیل شود، موت نائب یا منوب‌عنه چه تأثیری در آن خواهد گذاشت؟ عبارت دیگر، در فرض مذکور، آیا فوت هر یک از طرفین نیابت، سبب انحلال آن می‌شود؟ یا اینکه چون نیابت به ماهیتی غیرقابل عدول تبدیل شده، موت هر یک از طرفین تأثیری در آن نداشته و نیابت به قوت و اعتبار خود باقی خواهد بود؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت زمانی که نیابت به ماهیتی غیرقابل عدول تبدیل می‌گردد، اثر آن پایبند ساختن نائب و منوب‌عنه و از بین بردن حق فسخ است. لیکن طبیعت نیابت همچنان باقی مانده و در اثر فوت هر یک از طرفین، منحل می‌گردد. در نتیجه، طرفین نیابت، نیابتی را اراده نموده‌اند که نتوانند به میل خویش آن را بر هم زنند و از این طریق، صرفاً یکی از آثار جایز بودن نیابت را از بین برده‌اند. اما طبیعی است که آثار دیگر جایز بودن نیابت که از آن جمله انحلال به فوت است، به قوت خود باقی بماند (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ج ۴: ۱۹۵).

پرسش دیگری که در این خصوص مطرح می‌شود آن است که آیا می‌توان شرط نمود که نیابت پس از فوت نیز باقی بماند؟ قانون مدنی در این خصوص به صراحت اظهار نظر ننموده، اما ماده ۷۷۷ قانون مدنی مقرر داشته: «ضمن عقد رهن یا به موجب عقد علیحده ممکن است رهن مرتهن را وکیل کند که اگر در موعد مقرر رهن قرض خود را اداء ننمود، مرتهن از عین مرهونه یا قیمت آن طلب خود را استیفاء کند و نیز ممکن است قرار دهد وکالت مزبور بعد از فوت مرتهن با ورثه او باشد و بالاخره ممکن است که وکالت به شخص ثالث داده شود.»

در خصوص ماده مذکور تحلیل‌های متفاوتی ارائه شده است؛ برخی حقوقدانان بر این عقیده هستند که همچنانکه وکالت مرتهن ضمن عقد لازم شرط می‌شود، وکالت ورثه او بطور کلی شرط گردد که پس از فوت مورث بتوانند عین مرهونه را برای استیفاء طلب خود بفروشند که البته این فرض با اشکالاتی از قبیل موجود نبودن ورثه حین الفوت، عدم اهلیت ورثه و معلوم نبودن آنان روبرو است. فرض دیگر آن است که مقصود از وکالت دادن به مرتهن در فروش عین مرهونه در ضمن عقد لازم، جعل ولایت در فروش برای مرتهن می‌باشد. لذا چنین ولایتی در اثر فوت به ورثه منتقل شده

و هیچ احتیاجی به شرط انتقال به ورثه وجود ندارد و در صورت شرط انتقال وکالت به ورثه، شرط مزبور منصرف به ولایت خواهد بود (امامی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۳۶۴).

برخی دیگر از حقوقدانان بر این عقیده‌اند که ماده ۷۷۷ قانون مدنی ناظر به موردی است که مرتهن وکالت در فروش عین مرهونه را دارد و شرط می‌شود که وکالت مزبور به ورثه او برسد و آنان بعنوان جانشین مرتهن (و نه مستقلاً) نیابت در فروش مال مرهونه پیدا می‌کنند. لذا ماده مذکور مظهري از حاکمیت اراده بمنظور باقی نگاه داشتن وکالت پس از فوت وکیل است (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ج ۴: ۱۹۶). نتیجه این تحلیل آن است که وکالت مذکور در ماده ۷۷۷ را وکالت به معنای حقیقی ندانسته و آن را نوعی «ایجاد حق» تلقی کرده‌اند. همچنین با برداشتی اشتباه از ماده مذکور، اینگونه بیان کرده‌اند که «هرگاه فوت موکل نتواند نیابت وکیل را از بین ببرد، رابطه حقوقی را باید وصایت دانست و نه وکالت» (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ج ۴: ۱۹۶). این در حالی است که اولاً در ماده مذکور، وکالتی که راهن به ورثه مرتهن می‌دهد، مستقل از وکالتی است که به خود مرتهن داده است (نجفی، ۱۴۰۴، ج ۲۵: ۱۶۸) و لذا نمی‌توان گفت با فوت مرتهن، وکالت منحل شده و چیزی باقی نمی‌ماند که بعنوان حق به ورثه منتقل شود. ثانیاً ماده مذکور صرفاً ناظر به فوت مرتهن است و حالتی را بیان می‌کند که موکل، بواسطه حقی که نسبت به مال مرهونه برای مرتهن ایجاد شده، به او وکالت می‌دهد که آن مال را بفروشد و طلب خود را از محل آن و وصول نماید و در کنار آن، به ورثه وی نیز وکالت می‌دهد تا در صورت فوت مرتهن، ورثه بتوانند از محل فروش مال مرهونه طلب را وصول نمایند. لذا ماده مذکور به هیچ وجه در مقام بیان فرض فوت موکل نبوده و توسل به وصایت و امثال آن وجاهتی ندارد. امر مذکور (وکالت به ورثه مرتهن) نیز با هیچ اشکالی روبرو نخواهد بود؛ چرا که در فرض مطروحه، وکالت انشاء شده و نهایتاً می‌توان آن را معلق دانست. روشن است که مقصود از وکالت دادن به ورثه، اعطای وکالت به تک تک وراث نیست؛ بلکه ورثه عنوانی است که مصادیق آن پس از فوت مرتهن مشخص می‌گردد.

البته حکم ماده مذکور را می‌توان اینگونه نیز توجیه نمود که به رهن گذاشتن مال توسط راهن و اعطای وکالت در فروش به وی، حقی را برای مرتهن ایجاد می‌کند

(فروش مال مرهونه) که با فوت وی، به همراه اصل حق رهن به ورثه منتقل شده و وکالت جنبه فرعی و تبعی دارد (نجفی، ۱۴۰۴، ج ۲۵: ۱۶۸).

لازم به ذکر است ماده ۷۷۷ قانون مدنی به هیچ وجه برخلاف مفاد ماده ۹۵۴ قانون مدنی نیست؛ زیرا ماده ۹۵۴ قانون مدنی وکالت را به موت احد از طرفین منسوخ می‌داند. اما ماده ۷۷۷ قانون مذکور - همانگونه که بیان شد - ناظر به موردی است که وکالت بصورت مستقل به ورثه اعطاء شود. بدیهی است در فرض مذکور، فوت مرتهن تأثیری در وکالت اعطایی به ورثه او نخواهد داشت.

۲-۲-۳. حجر

حجر در لغت به معنای منع، بازداشتن و تضییق آمده است (عمید، ۱۳۸۹: ۴۵۰) و محجور کسی است که از پاره‌ای از تصرفات حقوقی منع شده و بعبارت دیگر فاقد اهلیت استیفاء است. بعبارت دیگر حجر عبارت است از منع شخص به حکم قانون از اینکه بتواند مستقلاً و بدون دخالت دیگری امور خود را اداره نموده و شخصاً اعمال حقوقی انجام دهد. همچنین حجر را به عدم توانایی قانونی شخص در اعمال و اجرای حق تعریف نموده اند (صفایی و قاسم‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۸۵).

همچنین فقها حجر را به دو نوع عام و خاص تقسیم نموده‌اند. حجر عام آن است که شخص بطور کلی از اجرای حق و انجام دادن اعمال حقوقی ممنوع باشد؛ مثل حجر مجنون که ممنوعیت تصرف شامل کلیه اعمال او می‌شود. اما حجر خاص، ممنوع شدن شخص از بخشی از تصرفات است و نه همه آن‌ها؛ مثل حجر سفیه که محدود به امور مالی است. حجر عام خود به دو نوع «مغیبه» و «غیرمغیبه» تقسیم می‌گردد. حجر مغیبه آن است که با انقضای سبب، حجر زائل شده و پس از زوال تصرفات شخص بلامانع خواهد بود؛ مثل صغر. اما حجر غیرمغیبه آن حجری است که دارای پایان نبوده و شخص محجور برای همیشه ممنوع‌التصرف خواهد بود؛ مثل جنون. حجر خاص نیز خود به دو نوع تقسیم می‌گردد؛ حجری که بر اساس مصلحت محجور است (حجر حمایتی)؛ مثل سفه. و حجری که بر اساس مصلحت محجور نیست و منافع دیگران را مدنظر قرار دارد (حجر سوءظنی) مثل تفلیس (نجفی، ۱۴۰۴، ج ۲۶: ۴).

ماده ۱۲۰۷ قانون مدنی به بیان مصادیق محجور پرداخته و مقرر می‌دارد: «ا شخص ذیل محجور و از تصرف در اموال و حقوق مالی خود ممنوع هستند: ۱. صغار ۲. اشخاص غیررشید ۳. مجانین». علاوه بر موارد مذکور که هم در قانون مدنی و هم در فقه بعنوان محجور از آن‌ها یاد شده، موارد دیگری نیز وجود دارد که تنها در فقه امامیه به آن‌ها اشاره شده و یا اینکه در غیر از قانون مدنی مورد اشاره قرار گرفته است. احکام راجع به مفلس در فقه و مواد ۴۱۲ به بعد قانون تجارت که ورشکستگی را یکی دیگر از اقسام محجورین معرفی نموده از این قبیل است.

در ادامه هر یک از مصادیق حجر را بطور مستقل بررسی می‌نماییم. لازم به ذکر است عروض صغر پس از انعقاد عقد و در زمان اجرای آن معنا ندارد و شخصی که به سن کبر برسد، دوباره صغیر نمی‌شود. لذا همانطور که ماده ۹۵۴ قانون مدنی صغر را از اسباب انفساخ نیابت برنشمرده است، در ما نحن فیه نیز بحث از صغر جایگاهی ندارد (کاتوزیان، ۱۳۹۴، ج ۵: ۳۵۹).

۱-۲-۲-۳. جنون و آنچه در حکم آن است

جنون از ریشه «جن» در لغت به معنای ستر و پوشش و در اصطلاح به حالتی گفته می‌شود که ستر و پوششی عقل غریزی انسان را فرا گرفته و مانع فهم و ادراک او گردد. چنین شخصی فاقد قدرت تشخیص نفع و ضرر و حسن و قبح است (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۸: ۲۰۰). ماده ۱۲۱۳ قانون مدنی جنون را به دو قسم دائمی و ادواری تقسیم نموده و مقرر داشته: «مجنون دائمی مطلقاً و مجنون ادواری در حال جنون نمی‌تواند هیچ تصرفی در اموال و حقوق مالی خود بنماید ولو با اجازه ولی یا قیم خود. لیکن اعمال حقوقی که مجنون ادواری در حال افاقه می‌نماید نافذ است مشروط بر آنکه افاقه او مسلم باشد». هر آنچه که در بخش قبل در خصوص اثر موت بر نیابت بیان نمودیم، علی‌الاصول نسبت به جنون نیز تسری دارد. اما در خصوص جنون ادواری نیازمند کمی تأمل و بررسی هستیم. زیرا در جنون دائمی، به لحاظ آنکه قصد فرد به کلی زائل شده و از این حیث اراده انشائی او از دست می‌رود، بدون شک جنون سبب

از بین رفتن نیابت می‌گردد. اما در خصوص جنون ادواری به راحتی نمی‌توان به حکم مذکور تن داد.

به عقیده برخی، عروض جنون - خواه دائمی باشد یا ادواری - سبب از بین رفتن نیابت می‌شود. توضیح آنکه عروض جنون بر منوب‌عنه، سبب تغییر و وضعیت حقوقی وی شده و اهلیت استیفاء را از دست می‌دهد. در نتیجه اذن در تصرف که استمرار آن در نیابت شرط است از بین رفته و از آنجا که منوب‌عنه خود قادر به تصرف در اموالش نیست، نایب او نیز امکان تصرف در اموال او را نخواهد داشت. همچنین از آنجا که نایب در اثر عروض جنون اهلیت تصرف در اموال خود را از دست می‌دهد، بطریق اولی اهلیت تصرف در اموال دیگری را نخواهد داشت (حلی، ۱۴۰۸، ج ۲: ۱۹۴ و حلی، ۱۴۰۲: ۱۵۲ و شهید ثانی، ۱۴۱۶، ج ۵: ۲۴۷ و امامی، ۱۳۷۵، ج ۲: ۲۴۰ و کاتوزیان، ۱۳۹۲، ج ۴: ۱۹۳). ماده ۶۷۸ و ۹۵۴ قانون مدنی نیز جنون را بصورت مطلق از اسباب انحلال بر شمرده است.

اما برخی از فقها در بحثی که در باب وکالت به آن پرداخته‌اند، ضمن عدم پذیرش اطلاق مذکور، در حکم جنون ادواری و اطباقی قائل به تفکیک شده و صرفاً جنون اطباقی را سبب انحلال وکالت دانسته‌اند. اما در خصوص جنون ادواری اینگونه ابراز عقیده نموده‌اند که منظور از بطلان یا انفساخ در جنون ادواری، از بین رفتن وکالت نیست، بلکه به معنای آن است که در زمان وجود مانع (جنون)، امکان اعمال وکالت وجود ندارد. بر این اساس، با عروض جنون (ادواری) در هر یک از نایب یا منوب‌عنه، صرفاً امکان تصرف در مورد نیابت از بین رفته و با زوال آن و افاقه نایب یا منوب‌عنه، تصرف در مورد نیابت بلامانع خواهد بود. چنانچه مانع (جنون) در نایب وجود داشته باشد، تصرف نایب در مورد نیابت پس از زوال مانع بلامانع خواهد بود و چنانچه وجود مانع در منوب‌عنه سبب منع تصرف نایب گردد، با زوال جنون در منوب‌عنه و در صورت بقاء بر نیابت، بدون اینکه نیازمند تجدید نیابت باشد، نایب می‌تواند در مورد نیابت تصرف نموده و به انجام آن بپردازد. دلیل امر مذکور آن است که انفساخ نیابت به موت و جنون که برگرفته از قاعده انفساخ است، دلیل روشنی جز اجماع ندارد. اجماع نیز دلیل لَبّی است که باید در آن به قدر متیقن اکتفا نمود. قدر متیقن انفساخ نیابت به جنون آن است که انفساخ را صرفاً ناظر به جنون اطباقی دانسته و حکم جنون ادواری را

ناظر به منع تصرف بدانیم. بدیهی است در حال افاقه، اعمال نیابت با هیچ مانعی مواجه نخواهد بود (حسینی عاملی، ۱۴۱۹، ج ۲۱: ۲۹۱ و ۴ و حلی، ۱۴۰۵: ۳۱۹ و مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳، ج ۹: ۵۵۵).

نظر اخیر، با قصد مشترک طرفین و نیز مصالح اجتماع سازگاری بیشتری دارد. همچنین سهولت در روابط حقوقی افراد جامعه پذیرش چنین نظری را ایجاب می‌کند. هرچند که نظر مذکور مورد پذیرش قانون‌گذار مدنی ایران قرار نگرفته است.

در این قسمت، پاسخ به این پرسش خالی از فایده نخواهد بود که آیا اغماء نیز همانند جنون سبب انحلال نیابت می‌شود یا خیر؟ این پرسش ریشه در آراء برخی از فقها دارد که اغماء را همانند جنون از اسباب انحلال بر شمرده‌اند (حسینی عاملی، ۱۴۱۹، ج ۲۱: ۲۹۰ و مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳، ج ۹: ۵۵۵ و خمینی، ۱۴۳۴، ج ۲: ۴۸). در حالی که قانون مدنی در این خصوص هیچ پاسخی ارائه نداده است و از این رو نمی‌توان آن را موجب انحلال نیابت دانست. البته برخی از فقها در این خصوص حکم متفاوتی ارائه نموده و بیهوشی‌های کوتاه مدت را سبب انحلال نیابت ندانسته و صرفاً آن را همانند جنون ادواری سبب منع تصرف در زمان اغماء تلقی نموده‌اند (حلی، ۱۴۰۵: ۳۱۹).

علی‌ایحال، اغماء یا بیهوشی سبب انحلال نیابت نبوده و نهایتاً می‌توان قائل به منع تصرف در زمان اغماء گردید؛ چرا که منفسخ دانستن نیابت در اثر بیهوشی خصوصاً در موارد عمدی که ممکن است برای مدت چند ساعت بمنظور انجام عمل جراحی روی شخص انجام شود، حقوق افراد را در معرض تضییع قرار می‌دهد. وانگهی، پذیرش نظریه اخیرالذکر برای حفظ حقوق مغمی‌علیه لازم و ضروری بوده و با منطق حقوقی سازگاری بیشتری دارد. به ویژه آنکه عرف حاکم بر جامعه نیز امر مذکور را تأیید می‌نماید.

از طرفی، هر عارضه‌ای که سبب از بین رفتن شعور و خودآگاهی شخص شود، به نوعی که اراده را مختل و قصد را زائل کند، در حکم جنون است. بنابراین اغماء طولانی مدت که احتمال هو شیاری وجود نداشته باشد، مستی، اعتیاد شدید به مواد مخدر و بیماری‌های عصب شناختی نظیر دمانس و مشتقات آن، همان اثری را دارد، که جنون طباقی بر نیابت می‌گذارد (کاتوزیان، ۱۳۹۴، ج ۲: ۴۶ و شوشتری، بی تا، ج ۱: ۱۱۴).

۲-۲-۲-۳. سفیه

سفیه در لغت به معنای سبک عقل، نادان و بی‌خرد است (عمید، ۱۳۸۹: ۶۵۳) و در فقه و حقوق به کسی گفته می‌شود که تصرفات او در اموال و حقوق مالی اش عقلایی نبوده و و اموالش را در غیر اغراض صحیح مصرف می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۴، ج ۲: ۳۶ و حلی، ۱۴۰۸، ج ۲: ۸۶). قانون مدنی در ماده ۱۲۰۸ سفیه را اینگونه تعریف می‌کند: «غیر رشید کسی است که تصرفات او در اموال و حقوق مالی خود عقلایی نباشد». لذا حجر سفیه کامل نبوده و صرفاً محدود به امور مالی اوست. در نتیجه در اعمالی که جنبه مالی نداشته باشد، دارای اهلیت است و می‌تواند آزادانه و مستقل عمل نماید. همچنین از آنجا که سفیه دارای قوه درک و تشخیص است و می‌تواند اراده حقوقی از خود ابراز کند، می‌تواند معاملات صرفاً نافع را مستقلاً و بدون دخالت ولی یا قیم انجام دهد. اما نفوذ معاملات و تصرفات مالی او که احتمال نفع و ضرر در آن می‌رود، منوط به اجازه ولی یا قیم اوست (صفایی، ۱۳۹۱: ۱۲۶). نیابت نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ یعنی سفیه در امور مالی خود که احتمال نفع و ضرر در آن می‌رود، قادر به اعطای نیابت نیست؛ مگر آنکه اقدامات او توسط ولی یا من له الاجازه مورد تنفیذ قرار گیرد. اما در امور مالی صرفاً نافع و همچنین امور غیرمالی سفیه، امکان اعطای نیابت وجود دارد. بر این اساس، چنانچه پس از اعطای نیابت، سفیه بر منوب‌عنه عارض شود، در صورتی که نیابت اعطایی ناظر به امور مالی منوب‌عنه باشد، نیابت مزبور نیازمند تنفیذ ولی یا من له الاجازه خواهد بود. اما در صورتی که به امور غیرمالی مربوط باشد، عروض سفیه تأثیری در نیابت نخواهد داشت.

همچنین در صورتی که سفیه بر نایب عارض گردد، چه نیابت را عقد بدانیم و چه ایقاع، می‌توان گفت که عروض سفیه تأثیری در نیابت نخواهد داشت. چرا که مادامی که اهلیت نایب در انعقاد و شکل‌گیری نیابت تأثیر ندارد (در فرض ایقاع دانستن نیابت)، به طریق اولی در صورتی که نیابت به شخص دارای اهلیت اعطاء شود و بعداً به دلیل عروض سفیه محجور گردد، نیابت منحل نخواهد شد. البته مشروط بر آنکه منوب‌عنه نسبت به بقای چنین نیابتی رضایت داشته باشد. علاوه بر این، ماده ۱۲۰۷ قانون مدنی

نیز مقرر نموده: «اشخاص ذیل محجور و از تصرف در اموال و حقوق مالی خود ممنوع هستند: صغار، اشخاص غیر رشید و مجانین». همچنین ماده ۱۲۱۴ آن قانون مقرر داشته: «معاملات و تصرفات غیر رشید در اموال خود نافذ نیست...». نتیجه آنکه قانون‌گذار اشخاص مذکور را به دلیل حمایت از حقوق خودشان از تصرف در اموال و حقوق مالی خود ممنوع نموده است. حال در جایی که نیابت منعقد شده و پس از آن سفه بر نایب عارض می‌شود و با این حال اراده منوب‌عنه بر بقای چنین نیابتی واقع می‌شود، هیچ خدشه‌ای بر چنین نیابتی نمی‌توان وارد آورد. زیرا سفیه در ابراز قصد هیچ مشکلی ندارد و می‌تواند به نیابت از دیگران امور آن‌ها را به انجام برساند.

از طرفی، حکم قسمت اخیر ماده ۹۵۴ قانون مدنی را که می‌گوید «... و همچنین به سفه در مواردی که رشد معتبر است»، باید مقتضای اطلاق نیابت دانست. یعنی اگر نیابت در امور مالی به صورت مطلق به شخصی اعطاء شود، در صورت عروض سفه بر نایب، اطلاق نیابت اقتضای آن را دارد که نیابت منفسخ گردد. اما اگر فرض عروض سفه بر نایب در زمان اعطای نیابت مورد التفات منوب‌عنه باشد و انجام مورد نیابت توسط نایب حتی در صورت عروض سفه مورد نظر و پذیرش منوب‌عنه باشد، در چنین صورتی عروض سفه سبب انفساخ نیابت نخواهد بود.

۳-۲-۲-۳. ورشکستگی و تفلیس

ورشکستگی در حقوق ایران و تفلیس در فقه، از دیگر مباحثی است که می‌توان در بحث انحلال نیابت آن را مورد بررسی قرار داد. فارغ از بحث پیرامون ماهیت ورشکستگی و تفلیس و بررسی تفاوت‌ها و شباهت‌های دو نهاد مذکور که پرداختن به آن در مجال نمی‌گنجد، بررسی تأثیر ورشکستگی یا مفلس شدن هریک از نایب یا منوب‌عنه بر نیابت ضروری می‌نماید.

قانون مدنی ایران بطور کامل به این بحث پرداخته و احکام آن را مورد بررسی قرار نداده است؛ لیکن مختصراً در ماده ۵۵۱ اشاره‌ای گذار به انحلال مضاربه در اثر تفلیس مالک نموده است. ماده مذکور مقرر نموده: «عقد مضاربه به یکی از علل ذیل منفسخ می‌شود: ۱. در صورت موت یا جنون یا سفه احد طرفین. ۲. در صورت مفلس شدن

مالک. ۳. در صورت تلف شدن تمام سرمایه و ربح. ۴. در صورت عدم امکان تجارتنی که منظور طرفین بوده». حال باید بررسی نمود که آیا می‌توان حکم ماده مذکور را به نیابات نیز تسری داد و مفلس شدن مالک (منوب‌عنه) را سبب انحلال آن دانست؟

در باب ورشکستگی با قاعده‌ای به نام «منع مداخله ورشکسته در اموال خود» مواجهیم که ماده ۴۱۸ قانون تجارت اینگونه آن را بیان نموده است: «تاجر ورشکسته از تاریخ صدور حکم از مداخله در تمام اموال خود حتی آنچه که ممکن است در مدت ورشکستگی عاید او گردد ممنوع است».

قاعده مذکور ریشه در حجر ورشکسته دارد. حجر ورشکسته، حجر قانونی است و با حجر صغار و مجانین که بخاطر حمایت از خود آنها توسط شارع جعل شده، متفاوت است. منع ورشکسته از تصرفات حقوقی و مداخله در اموال، بمنظور حمایت از طلبکاران است و نه نقض اراده وی و یا حمایت از بدهکار که پیش از این مورد بحث و بررسی قرار گرفت (کاتوزیان، ۱۳۹۴، ج ۵: ۳۶۰). در واقع حجر جنبه شخصی دارد و عدم مداخله محجور به لحاظ وضع شخصی و نفع خود او برقرار شده است. در حالی که منع مداخله ورشکسته جنبه موضوعی داشته و نوعی تأمین و توقیف قانونی است تا تاجر نتواند با داشتن اختیار اداره اموال خود در جهت اضرار به طلبکاران آنها را به دیگری منتقل نماید (اسکینی، ۱۳۹۷: ۵۷).

اثر ورشکستگی بر نیابت حسب آنکه بر نایب عارض شود یا منوب‌عنه، متفاوت خواهد بود که هر یک را مستقلاً مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱-۳-۲-۳. ورشکستگی منوب‌عنه

می‌دانیم که ورشکسته از نظر روانی و سلامت اراده رنج نمی‌برد و حجر او مبنای بیرونی دارد و منعی است که به منظور حمایت از طلبکاران و برقراری عدالت میان آنان ایجاد شده است. لذا اعمال حقوقی وی باطل نبوده (و غیرنافذ است) و به همین دلیل است که تعهدات ورشکسته با وجود وصف منع مداخله در اموال، مانع از این نمی‌شود که به کار جدیدی غیر از تجارت بپردازد (ستوده تهرانی، ۱۳۹۵، ج ۴: ۱۴۰). بر این اساس، از آنجا که قاعده منع ورشکسته از تصرفات حقوقی در اموال خود به منظور

حمایت از حقوق طلبکاران او بوده (و نه نقص اراده یا حمایت از ورشکسته و یا طرف معامله او)، بنابراین میان ورشکسته و طرف معامله وی قواعد عمومی قراردادها موضوع قانون مدنی حاکم است و قواعد مندرج در قانون تجارت ناظر بر معاملات ورشکسته، صرفاً به غیر قابل استناد بودن معاملات مذکور در برابر طلبکاران دلالت دارد. لذا اصولاً آثار در نظر گرفته شده برای حکم ورشکستگی نسبت به معاملات ورشکسته، از جانب طلبکاران قابلیت استناد دارد. اما ورشکسته و طرف معامله او حق استناد به این آثار را ندارند. بر این اساس، چنانچه تاجر ورشکسته در امور مالی خود به دیگری نیابت دهد، نیابت اعطایی در روابط میان طرفین معامله (نائب شخص ورشکسته و طرف معامله وی) صحیح بوده و اعمال نائب تحت حاکمیت قواعد عمومی قراردادها قرار دارد. اما طرفین معامله مذکور به هیچ وجه امکان استناد به آثار ورشکستگی در برابر سایرین را ندارند. نتیجه این تحلیل آن است که حکم ماده ۵۵۱ در خصوص مفلس شدن مالک در مضاربه، امری خلاف قاعده بوده و به مضاربه اختصاص دارد و نمی‌توان آن را به نیابات تسری داد.

۲-۳-۲-۲-۳. ورشکستگی نائب

گفتیم که حجر ورشکسته به خاطر وجود عیب یا نقص در او نیست و ورشکسته از نظر قوای دماغی با هیچ مشکلی مواجه نمی‌باشد. همچنین، ورشکسته از مداخله در اموال و حقوق مالی خود ممنوع است. در نتیجه می‌تواند در اموال دیگران به نیابت از آنها تصرف نموده و به انجام عمل حقوقی بپردازد (کاتوزیان، ۱۳۹۴، ج ۵: ۳۶۱).

نتیجه گیری

بر اساس پژوهش انجام شده نتایج ذیل حاصل گردید:

۱. عدول از نیابت (فسخ نیابت)، از بین رفتن متعلق نیابت و موت و حجر (انفساخ نیابت) مواردی هستند که سبب انحلال نیابت می‌شوند. البته میان اقسام حجر تفاوت وجود دارد. توضیح آنکه جنون ادواری به هیچ وجه سبب انحلال نیابت نشده و صرفاً

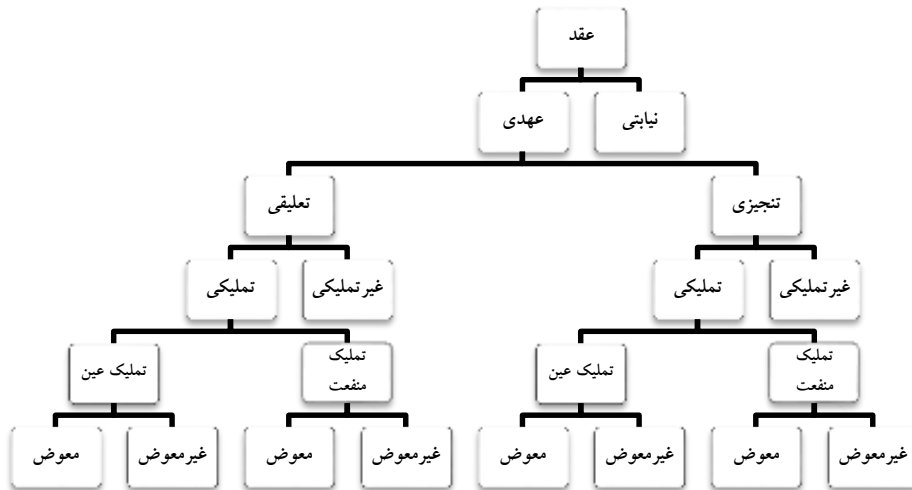
مانعی برای انجام نیابت است. بدیهی است با زوال مانع و افاقه مجنون، انجام نیابت بلامانع خواهد بود. حکم اغماء و بیهوشی نیز همانند حکم مجنون ادواری است.

۲. در خصوص عروض سفه بر نائب یا منوب‌عنه حکم متفاوت است. بدین توضیح که چنانچه سفه بر منوب‌عنه عارض شود و نیابت مربوط به امور مالی او باشد، نیابت مزبور نیازمند تنفیذ ولی یا من له الاجازه خواهد بود. بدیهی است عدم تنفیذ ولی یا من له الاجازه، انحلال نیابت را در پی دارد. اما عروض سفه بر نائب (چه نیابت را عقد بدانیم و چه ایقاع)، تأثیری در انحلال نیابت نمی‌گذارد. زیرا مادامی که تشکیل آن منوط به اهلیت منوب‌عنه نیست (در فرض ایقاع دانستن نیابت)، به طریق اولی عروض سفه بر نائب با فرض رضایت منوب‌عنه بر بقای نیابت سبب انحلال نیابت نمی‌گردد. همچنین حجر سفیه به دلیل حمایت از حقوق مالی خودش است و نه دیگران. لذا در جایی که نیابت منعقد شده و پس از آن سفه بر نائب عارض می‌شود و با این حال اراده منوب‌عنه بر بقای چنین نیابتی واقع می‌شود، هیچ خدشه‌ای بر نیابت مذکور نمی‌توان وارد آورد. زیرا سفیه در ابراز قصد هیچ مشکلی ندارد و می‌تواند امور دیگران را به نیابت از آن‌ها انجام دهد. علاوه بر این، حکم قسمت اخیر ماده ۹۵۴ قانون مدنی را باید ناظر به اطلاق نیابت دانست. در نتیجه چنانچه فرض عروض سفه بر نائب در زمان اعطای نیابت مورد التفات منوب‌عنه باشد و انجام مورد نیابت توسط نائب حتی در صورت عروض سفه مورد نظر و پذیرش منوب‌عنه باشد، در چنین صورتی عروض سفه سبب انفساخ نیابت نخواهد بود.

۳. در خصوص ورشکستگی و تفلیس نیز تفکیک میان نائب و منوب‌عنه ضروری است. در صورت صدور حکم ورشکستگی منوب‌عنه، اگرچه از مداخله در اموال و حقوق مالی خود ممنوع می‌شود، لیکن ممنوعیت مزبور بخاطر حمایت از طلبکاران است و بر اراده و قصد وی هیچ نقضی وارد نمی‌آید. بنابراین در صورت ورشکستگی منوب‌عنه، نیابت اعطایی کماکان صحیح و معتبر بوده و اعمال نائب نیز نافذ و معتبر است. اما در قبال اشخاص ثالث قابلیت استناد ندارد. همچنین از آنجا که ورشکسته از مداخله در امور مالی خود ممنوع می‌شود، تصرف وی بعنوان نائب در اموال منوب‌عنه بمنظور انجام نیابت اعطایی بلامانع خواهد بود. بنابراین ورشکستگی در هیچ فرضی سبب انحلال نیابت نخواهد بود.

یادداشت‌ها

(۱) این تقسیم البته از جهاتی مورد نقد واقع شده و نسبت آن با تقسیم معروف عقود به عهدی و تملیکی مورد پرسش واقع شده است. لیکن مراد از عقود نیابتی آن عقدی است که قوام آن حدوداً و بقائاً متوقف بر اذن است و با مرتفع شدن اذن، آن عقد هم از بین می‌رود. مراد از عقود عهدی نیز آن عقدی است که مشتمل بر عهد و التزام باشد (نائینی، ۱۴۱۳، ج ۱: ۸۱). توضیح آنکه برای هر عقدی دو مدلول می‌توان متصور شد؛ یکی مدلول مطابقی، یعنی آنچه که مستقیماً و بالاستقلال توسط عاقد انشاء می‌شود و دیگری مدلول التزامی یعنی آنچه که عاقد با انشاء خویش و ابراز آن می‌فهماند که به مفاد عقد ملتزم و متعهد است (نائینی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۶۴). حال چنانچه عقدی هر دو مدلول را در برداشت، عهدی و چنانچه فاقد مدلول التزامی بود و هیچ التزامی برای عاقد در بر نداشت، نیابتی است (بجنوردی، ۱۴۱۹، ج ۵: ۱۹۸). عقد عهدی نیز خود به دو قسم تقسیم می‌شود که عبارت است از تنجیزی و تعلیقی که هر یک از موارد اخیرالذکر، خود به تملیکی و غیر تملیکی تقسیم می‌شود. لذا ملاحظه می‌گردد که تقسیم عقد به عهدی و اذنی (نیابتی)، در بردترنده عقود تملیکی نیز می‌باشد. جدول ذیل این تقسیم بندی را بخوبی نشان می‌دهد:



۲) استعمال واژه «فسخ» برای نیابت که و صف جواز بر آن حمل می شود، متفاوت از «خیار فسخ» مصطلحی است که مختص عقود لازم است. توضیح آنکه در عقود جایز، از آن جهت که هر یک از طرفین آن در هر زمان که بخواهند می توانند عقد را بر هم زنند، استناد به خیارات و از آن جمله خیار فسخ جایگاهی ندارد. لذا استعمال فسخ در اینجا معنایی وسیع تر از خیار فسخ داشته و به معنی اراده منوب عنه بر عدول از نیابت می باشد.

۳) برخی حقوق دانان بر این عقیده هستند که هنگام استنساخ قانون مدنی برای طبع و نشر از روی نسخه اصلی، کلمه جنون ساقط شده و اینگونه استدلال نموده اند که باتوجه به نحوه بیان ماده که می گوید: «کلیه عقود جایزه به موت احد طرفین منفسخ می شود و همچنین به سفه در مواردی که رشد معتبر است»، روشن است که کلمه «و جنون» پس از کلمه موت موجود بوده است. وگرنه با نبودن کلمه «و جنون»، بی تناسب است که گفته شود «و همچنین به سفه در مواردی که رشد معتبر است». زیرا تناسبی میان رشد و موت وجود ندارد. همچنین، زمانی که عقود جایزه در مواردی که رشد معتبر است با سفه از بین می رود، بطریق اولی بو سیله

جنون منفسخ می‌گردد. (ر.ک: امامی، حسن، حقوق مدنی، کتابفروشی اسلامیة، ج ۲، ص ۲۴۰)

۴) «و یجیء علی جواز تصرف الوکیل مع ردّه و مع بطلان الوکالۃ بتعلیقها علی شرط جواز تصرفه هنا بعد زوال المانع عن الوکیل للأصل بمعنی الاستصحاب ... و بعد زواله عن الموکّل من دون حاجهٔ الی تجدید عقد بعده، و إنّما یكون باطلاً فی زمان العذر فقط بمعنی أنّه یقع موقوفاً علی الإجازة، إذ الإجماع فی غیر ذلك غیر معلوم. و الظاهر أنّ من وکّل محلاً ثم صار محرماً لا حاجهٔ به الی تجدید وکالته. و قد قالوا بدخول الصید الغائب فی ملک المحرم بعد زواله عنه.»

کتاب‌نامه

الف. فارسی

۱. اسکینی، ربیعا (۱۳۹۷)، حقوق تجارت (ورشکستگی و تصفیه امور ورشکسته)، تهران: انتشارات سمت.
۲. امامی، سیدحسن (۱۳۷۵)، حقوق مدنی، ج ۲، تهران: انتشارات اسلامیة.
۳. ایزانلو، محسن و میرشکاری عباس (۱۳۸۸)، «عزل وکیل»، معارف اسلامی و حقوق، سال دهم، شماره دوم.
۴. جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۸۸)، ترمینولوژی حقوق، تهران: کتابخانه گنج دانش.
۵. ستوده تهرانی، حسن (۱۳۹۵)، حقوق تجارت، ج ۴، تهران: نشر دادگستر.
۶. صفایی، سید حسین و قاسم‌زاده، سید مرتضی (۱۳۸۸)، اشخاص و محجورین، تهران: انتشارات سمت.
۷. صفایی، سیدحسین (۱۳۹۱)، قواعد عمومی قراردادها، تهران: نشر میزان.
۸. عمید، حسن (۱۳۸۹)، فرهنگ فارسی عمید، تهران: راه رشد.
۹. کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۲)، در سهایی از عقود معین، ج ۲، تهران: انتشارات گنج دانش.
۱۰. کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۲)، عقود معین، ج ۴، تهران: شرکت سهامی انتشار.

۱۱. کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۴)، قواعد عمومی قراردادها، ج ۱ و ۲ و ۵، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ب. عربی
 ۱. اردبیلی، احمد بن محمد (۱۴۰۳)، مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان، ج ۹، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
 ۲. اصفهانی، سید ابو الحسن (۱۴۲۲)، وسیله النجاة، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (قدس سره).
 ۳. بجنوردی، سیدحسن (۱۴۱۹)، القواعد الفقهیة، ج ۵، قم: نشر الهادی.
 ۴. حسینی عاملی، سید محمدجواد (۱۴۱۹)، مفتاح الکرامة فی شرح القواعد العلامة، ج ۲۱، قم: مؤسسه آل البيت (ع).
 ۵. حلّی، نجم الدین (محقق)، جعفر بن حسن (۱۴۰۸)، شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، قم: مؤسسه اسماعیلیان.
 ۶. حلّی، نجم الدین (محقق)، جعفر بن حسن (۱۴۰۲)، المختصر النافع، فی الفقه الامامیة، طهران: قسم الدراسات الاسلامیة فی مؤسسه البعثة.
 ۷. حلّی، یحیی بن سعید (۱۴۰۵)، الجامع للشرائع، قم: مؤسسه سید الشهداء العلمیة.
 ۸. خمینی، روح الله (۱۴۳۴)، تحریر الوسیلة، ج ۲، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار الإمام الخمینی (قدس سره).
 ۹. شوشتری، اسدالله (بی تا)، مقابس الأنوار و نفائس الأسرار، ج ۱، قم: مؤسسه آل البيت (ع).
 ۱۰. طباطبایی یزدی، سیدمحمدکاظم (۱۴۱۴)، تکملة العروة الوثقی، ج ۱، قم: کتابفروشی داوری.
 ۱۱. طوسی، محمد بن حسن (۱۳۸۷)، المبسوط فی الفقه الامامیة، ج ۳، تهران: المكتبة الرضویة لاحیاء الآثار الجعفریة.
 ۱۲. طوسی، محمد بن حسن (۱۴۰۷)، الخلاف، ج ۳، قم: دفتر انتشارات اسلامی.

آموزه‌های حقوقی گواه، سال پنجم، شماره اول، پیاپی (۸)، بهار و تابستان ۱۳۹۸

۱۳. عاملی جبعی، زین الدین بن علی (شهید ثانی) (۱۴۲۴)، الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، ج ۲ و ۴، قم: مجمع الفکر الاسلامی.
۱۴. عاملی جبعی، زین الدین بن علی (شهید ثانی) (۱۴۱۶)، مسالک الافهام الی تنقیح شرائع الاسلام، ج ۵، قم: مؤسسه المعارف الاسلامی.
۱۵. عاملی، محمد بن مکی (شهید اول) (۱۳۶۹)، اللمعة الدمشقیة فی الفقه الإمامیة، ترجمه و تبیین اسداله لطفی، قم: انتشارات خرسندی.
۱۶. نائینی، میرزا محمدحسین (۱۴۱۳)، المكاسب و البیع، ج ۱، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
۱۷. نائینی، میرزا محمدحسین (۱۳۷۳)، منیه الطالب فی حاشیه المكاسب، ج ۱، تهران: المكتبة المحمدیة.
۱۸. نجفی، محمدحسن (۱۴۰۴)، جواهرالکلام فی شرح شرائع الاسلام، ج ۲۵، ۲۶، ۲۷ و ۳۵، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۱۹. همدانی، رضا (۱۴۱۷)، مصباح الفقیه، ج ۱۴، قم: مؤسسه الجعفریة لاحیاء التراث.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی